

فریده شافعی

روز هفتم تیر ۱۳۶۶، یک روز معمولی در شهر سردشت در شمال غربی ایران بود. جنگ تحمیلی که حدود هفت سال قبل شروع شده بود، هنوز در مناطق مرزی ایران ادامه داشت. اما در این منطقه مسکونی، مردم به زندگی عادی خود در تابستان ادامه می‌دادند. مدرسه‌ها بسته شده و تعطیلات فرا رسیده بود. اگر جنگ را در مناطق جنگی در نظر بگیریم، در سردشت همه چیز به نظر خوب می‌آمد.

ساعت حدود ۴:۳۰ بود که هواپیماهای عراقی به بالای شهر رسیدند و بمب‌های خود را فرو ریختند. به این ترتیب این شهر و زندگی مردم آن برای همیشه عوض شد.

مردم دنیا درباره شهر حلبچه در عراق - در حدود ۱۰۰ کیلومتری سردشت - که به وسیله صدام حسین در اسفند ۶۶ بمباران شد، شنیده‌اند. اما عده کمی هستند که ماجرای ترس و وحشتی را که مردم عادی سردشت پشت سر گذاشتند و قربانی همان سلاح شدند می‌دانند.

در بیست و هفتمین سالگرد بمباران شیمیایی سردشت، خانم فریده شافعی تجربیات خود را از دیدگاه یک زن برای ما تعریف می‌کند.



خانم شافعی تا آن زمان تمام زندگیش را در شهر سردشت زندگی کرده بود. او بیست و هفت ساله و صاحب سه دختر بود و به عنوان معلم در مدرسه تدریس می‌کرد.

خانم شافعی در آن روز به مناسبت آغاز تعطیلات تابستانی به همراه ۳ دختر خود یعنی شبنم (۷ ساله)، شهلا (۳ ساله) و ناهید (۲ ساله) برای عصرانه به منزل خواهر خود رفته بود. همسر او، آقای محمدرسول شیخی هم به همراه دوستانش به تپه‌های اطراف شهر رفته بود تا قدم بزند. همه چیز به نظر خیلی خوب می‌آمد.

مردم سردشت تا آن زمان دیگر به صدای بمب‌های معمولی عادت کرده بودند. صدای توپ‌ها و انفجارها که در مناطق جنگی در ۱۰ کیلومتری شهر منفجر می‌شدند یادآور ادامه جنگ تحمیلی بود.

خانم شافعی در موزه صلح تهران

خانم شافعی می‌گوید: «زمزمه‌هایی در مورد احتمال استفاده دولت عراق از سلاح شیمیایی در سردشت بود. ولی هیچ کس اهمیت زیادی به آن‌ها نمی‌داد. مردم باور نمی‌کردند که مردم بی‌گناه مورد حمله قرار بگیرند.»

ولی ناگهان بمباران شروع شد و خاطرات این بمباران هیچ‌گاه از ذهن او پاک نمی‌شود. خانم شافعی به یاد می‌آورد که: «زمانی که بمب‌ها افتاد، همه خیلی ترسیده بودند. مردم سردشت به بمباران معمولی عادت داشتند، ولی هیچ کس انتظار حمله شیمیایی را نداشت. طبق عادت همه مردم برای آن که در امان باشند به زیرمین‌ها رفتند تا پناه بگیرند. در جزوه‌هایی که قبلا از سوی دولت پخش شده بود گفته بودند که در صورت انجام حمله شیمیایی به مناطق مرتفع بروید. ولی ما از شدت ترس نمی‌توانستیم کاری کنیم. برای همین همگی به زیرمین پناه بردیم.»

اما این کار کاملا اشتباه بود. گاز خردل که از هوا سنگین‌تر است به سمت پایین حرکت می‌کند و به همین دلیل هم در زیرمین مقدار زیادی از گاز جمع شده بود. در میان این ابر از گاز خردل، کم‌کم خانم شافعی و دخترانش شروع به سرفه کردند، چشم‌ها و پوستشان شروع به سوزش کرد و دیدشان تار شد. خانم شافعی که به شدت نگران دخترانش بود، به دنبال راهی برای کمک یا نجات آن‌ها گشت. با کمی آب که در زیرمین وجود داشت صورت آن‌ها را شست. ولی دیگر دیر شده بود و گاز خردل تاثیر خود را گذاشته بود.

آقای شیخی که نگران خانواده‌اش شده بود، به دنبالشان رفت و آن‌ها را به خانه برد. اما وضعیت همگی آن‌ها هر لحظه وخیم‌تر می‌شد. عوارض گاز خردل که معمولا بعد از حدود دو ساعت بروز می‌کند، به تدریج بدتر شده و عوارض وخیم‌تر ظاهر می‌شوند.



خانم شافعی می‌گوید: «دیگر نمی‌توانستم چشمانم را باز کنم. انگار چشمانم از داخل می‌سوختند. دخترانم هم درد زیادی داشتند و گریه می‌کردند. وضعیت ناهید از همه بدتر بود. او خیلی کوچک بود و نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است و فقط گریه می‌کرد. من تحمل گریه آن‌ها را نداشتم.»

بر روی پوستشان که ابتدا مانند قرار گرفتن در آتش می‌سوخت، به تدریج تاول‌های بزرگ و دردناکی ایجاد شد. تنفسشان دشوارتر و حالت تهوع شدیدشان شروع شد.

بعد از این که ویزیت اولیه در بیمارستان کمکی به آن‌ها نکرد، آن‌ها

خانم شافعی، شبنم و شهلا در بیمارستان بقیه‌الله

به تبریز رفتند و در آن جا به آن‌ها گفته شد که وضعیتشان بسیار وخیم است و امکانات تبریز برایشان کافی نیست.

در آن بعد از ظهر، سردشت که حدود ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت، حمله شیمیایی را تجربه کرد. چهار بمب شیمیایی که هر کدام محتوی ۲۵۰ کیلوگرم خردل گوگردی بودند در مناطق پرجمعیت شهر فرود آمدند. سه بمب دیگر نیز به باغ‌های اطراف شهر خوردند.

بیش از ۸۰۰۰ نفر در همان لحظه در معرض گاز خردل قرار گرفتند. در ساعات اولیه بعد از حمله ۲۰ نفر کشته شدند. در روزهای بعد هم صدها نفر دیگر از دنیا رفتند. از ۴۵۰۰ نفری که به خدمات پزشکی تخصصی نیاز پیدا کردند، ۶۰۰ نفر را با هواپیما به تهران منتقل کردند. خانم شافعی و دخترانش هم در این دسته بودند.



نقشه محل قرارگیری سردشت و ارومیه

بیمارستان‌ها که انتظار حمله به مناطق مسکونی را نداشتند، ناگهان با خیل عظیمی از مصدومان شیمیایی مواجه شدند که عوارض وحشتناکی داشتند. در فرودگاه تهران، مصدومان از جمله خانم شافعی و دخترانش به واحد تریاژ رفتند تا مشخص شود که هر مجروح با توجه به وضعیتش باید به کدام بیمارستان فرستاده شود. خانم شافعی، شهلا و

شب‌نم به بیمارستان بقیه‌الله برده شدند. اما شرایط ناهید به شدت وخیم بود و به همین دلیل به بیمارستان امام خمینی فرستاده شد. پدرش هم به همراهش رفت.

با وجود درد بسیار شدید، خانم شافعی و دخترانش به خاطر تاول‌ها و سوختگی‌ها تحت درمان قرار گرفتند. خانم شافعی می‌گوید: «نمی‌توانم بگویم وقتی صدای فریادهای و گریه شهلا را موقع درمان سوختگی‌ها می‌شنیدم چه حسی داشتم. من در تخت کناری او دراز کشیده بودم، در حالی که حتی نمی‌توانستم او را ببینم، تنها صدای گریه‌اش را می‌شنیدم و کمکی از من بر نمی‌آمد. می‌توانید تصور کنید یک مادر در این زمان چه حالی دارد؟»

روزهای بعدی هم این درد و رنج ادامه داشت. چهار روز بعد از ورود به تهران، همسر خانم شافعی به دیدن همسر و دو دخترش در بیمارستان بقیه‌الله آمد. خانم شافعی که تعجب کرده بود، مرتب از او سرغ ناهید را می‌گرفت. اما آقای شیخی از پاسخ دادن طفره می‌رفت.

زمانی که به خانم شافعی گفتند شهلا هم باید برای دسترسی به تجهیزات بهتر به بیمارستان دیگری منتقل شود، او بسیار ناراحت شد. در ابتدا مخالفت کرد که دخترش را از او جدا کنند و اجازه نداد. اما همسرش با او صحبت کرد و او را قانع کرد که شهلا باید منتقل شود و این بهترین کاری است که می‌توان برای کمک به او انجام داد. سرانجام شهلا به بیمارستان مفید منتقل شد.

بعد از حمله به سردشت مردم زیادی برای کمک به مجروحان بسیج شدند. پزشکان دیگر کشورها هم آمادگی خود را برای کمک اعلام کردند و بسیاری از مجروحان برای درمان به کشورهای اروپایی مثل آلمان، هلند، بلژیک و اسپانیا فرستاده شدند. به خانم شافعی هم گفته شد قرار است به همراه دخترانش به اسپانیا فرستاده شود.

خانم شافعی تعریف می‌کند: «من به پزشکان گفتم که تا زمانی که هر سه دخترم با من نباشند سوار هواپیما نمی‌شوم.» گرچه پزشکان به او قول دادند که شهلا حتماً در فرودگاه به آنها خواهد پیوست، خانم شافعی تا زمانی که او را ندید، نگران بود و مطمئن نشد.

خانم شافعی ادامه می‌دهد: «من خیلی اصرار کردم و گفتم اگر شهلا در فرودگاه نباشد، امکان ندارد که سوار هواپیما شوم.» خوشبختانه شهلا هم در فرودگاه به مادر و خواهرش پیوست و همگی به اسپانیا اعزام شدند.



بازدید مقامات خارجی از مصدومان شیمیایی شهر سردشت

چون تا آن زمان پزشکان هنوز صحبتی از پیوستن ناهید نکرده بودند، خانم شافعی از آنها پرسید که آیا ناهید هم با آنها خواهد آمد یا خیر.

خانم شافعی می‌گوید: «شوهرم به من گفت که وضعیت ناهید خیلی وخیم

است و نمی‌توان او را از دستگاه جدا کرد. من خیلی مشکوک بودم، مخصوصاً

این که شب قبلش هم خوابهای بدی درباره او دیده بودم. ولی هنوز امیدوارم بودم که خوب بشود.» خانم

شافعی معتقد است که در اسپانیا، پزشکان و پرستاران بیمارستان گومز/ولا که یک بیمارستان ارتش بود، زمانی که او و فرزندانش را دیدند بسیار تعجب کردند. آن‌ها فکر می‌کردند سربازانی که در جبهه بوده‌اند قرار است به آن‌جا بروند، نه زنان و کودکان. اما آن‌ها بلافاصله دست به کار شدند و با احترام و محبت بسیار درمان آن‌ها را شروع کردند.

خانم شافعی به یاد دارد که: «در اسپانیا اوضاع برای من و بچه‌ها خیلی راحت‌تر شد. پرستارها بسیار دلسوز و با بچه‌ها مهربان بودند. با آن‌ها بازی می‌کردند، برای آن‌ها آواز می‌خواندند و حتی با حقوق خودشان برای بچه‌ها اسباب‌بازی می‌خریدند تا خوشحالشان کنند. من هیچ‌وقت نمی‌توانم آن‌طور که باید از آن‌ها تشکر کنم.»

بعد از یک دوره دو ماهه درمان فشرده، خانم شافعی و دخترانش برای ادامه درمان به ایران بازگشتند. وقتی که به فرودگاه مهرآباد رسیدند، عمه و شوهر عمه ایشان به استقبالشان آمدند و آن‌ها را به خانه خود که در تهران بود بردند. همان شب شوهر عمه خانم شافعی خواست که به طور خصوصی با او صحبت کند.

خانم شافعی می‌گوید: «شوهر عمه‌ام به من گفت که باید خدا را شکر کنم که من و شهلا و شب‌نم بهتر شده‌ایم. من از او درباره ناهید پرسیدم. او به من گفت که ناهید از دنیا رفته است و بهتر است که دیگر او را فراموش کنم.»

وقتی صحبت به این‌جا می‌رسد، خانم شافعی سرش را پایین می‌اندازد و شروع به گریه می‌کند. مدتی طول می‌کشد تا او بتواند بر احساساتش غلبه کند، اشک‌هایش را پاک کند و به داستان غم‌انگیز خود ادامه دهد.

چهار ماه بعد از حمله، اولین پیوند قرنیه چشم روی او انجام شد. چند ماه بعد این عمل روی چشم راست او هم انجام شد، ولی چندان موفق نبود و باعث شد که این چشم او همواره دچار مشکلات بینایی باشد. سه سال بعد از دومین پیوند قرنیه چشم، زمانی که قرار بود عمل دیگری روی چشم خانم شافعی انجام شود، پزشکان متوجه شدند که او باردار است.

خانم شافعی تعریف می‌کند که: «پزشکان از بابت باردار بودن من بسیار نگران شدند و سعی کردند مرا قانع کنند تا بچه را سقط کنم. آن‌ها می‌گفتند که داروهایی تا کنون مصرف کرده‌ام و بیهوشی‌هایی که برای عمل داشته‌ام ممکن است به کودک آسیب زده باشد. اما من قبول نکردم چون نمی‌خواستم یک بچه دیگر را هم از دست بدهم.»

سرانجام پس از چند ماه مراقبت پزشکی، خانم شافعی دختر دیگری به دنیا آورد که او را پریسا نامیدند. در اثر این زایمان، پیوند قرنیه مشکلی پیدا نکرد و به نظر می‌رسید همه چیز به خوبی پیش می‌رود.

دو سال پس از حمله شیمیایی به سردشت، یک متخصص ریه از آلمان به نام پروفسور لوتز فریتنگ به ایران آمد و یک عمل جراحی لیزر را بر روی خانم شافعی انجام داد تا گرفتگی موجود در ریه‌ها را که بر اثر گاز خردل ایجاد شده بود، از بین ببرد. خانم شافعی در مورد این پروفسور با خنده می‌گوید: «وقتی به ما گفتند که یک پروفسور مشهور آلمانی قرار است تعدادی از جانبازان شیمیایی را درمان کند، من فکر کردم حتما یک دکتر بسیار پیر است. ولی او خیلی جوان بود! و البته عمل موفقی را انجام داد.»

گرچه این عمل جراحی به خانم شافعی کمک و تنفس را برای او آسان‌تر کرد، ولی او باید به یک زندگی همراه با سرفه‌های مداوم و وابسته به دستگاه نبولایزر و اکسیژن‌ساز عادت می‌کرد.



خانم شافعی و دخترانش در موزه صلح تهران در سال ۱۳۹۰

مشکلات جسمی خانم شافعی به نظر تمام‌نشدنی است. مدتی پیش پزشکان متوجه شدند که او به سرطان سینه مبتلا است و مجبور شدند سینه چپ او را بردارند. شیمی‌درمانی او هم به تازگی پایان یافته است.

خانم شافعی در این زمینه می‌گوید: «زنان محکمی مثل من دوست ندارند بیمار باشند و حاضرند هر کاری بکنند که سلامتی خود را به دست آورند. البته سخت‌ترین بخش برای زنانی مثل من جراحی‌ها نیست؛ بلکه تبعات اجتماعی آن است.»

سرفه‌های مداوم و تغییر رنگ پوست در اثر سوختگی‌ها، اثرات اجتماعی ناگواری داشته است. خانم شافعی در حالی که در صندلی خود فرو می‌رود تعریف می‌کند که چگونه به خاطر سرفه‌های مداوم از زنی اجتماعی و فعال به یک فرد تقریبا منزوی و گوشه‌گیر تبدیل شده است.

او می‌گوید: «سخت‌ترین چیز برای من، نبود حمایت کامل خانواده‌ام بود. گاهی طوری به من نگاه می‌کردند که انگار بیماری من واگیردار است. آن‌ها به خاطر سرفه‌های خلط‌دار من، دوست نداشتند که به مهمانی‌هایشان بروم. من درک می‌کنم که وضعیتم باعث می‌شد آن‌ها چندان احساس راحتی نکنند، اما به این ترتیب زندگی برای من و خانواده‌ام بسیار ناراحت‌کننده می‌شد. ما نمی‌توانستیم بیرون برویم و من همیشه احساس تنهایی می‌کردم.»

خانم شافعی، به این جا که می‌رسد برای چند لحظه به فکر فرو می‌رود و بعد ادامه می‌دهد: «وضعیت برای زنانی که دچار مصدومیت شیمیایی شده‌اند، آسان نیست. وضعیت برای مردان متفاوت است. آنان خودشان خواستند که به جنگ بروند و خودشان را برای خطرات آماده کرده بودند، ولی ما نه.»

انتظارات از یک زن به عنوان همسر، روند بهبود را برای جانبازان زن دشوارتر هم می‌کند. خانم شافعی معتقد است که حمایت‌ها برای رزمندگان و جانبازان مرد، گسترده و موثر است، اما برای جانبازان زن چندان تاثیری ندارد. یک زن در جامعه ایرانی وظایف مهمی مثل مراقبت از کودکان و کمک به درس آنها، آشپزی و خرید و در کل اداره خانه را بر عهده دارد. اما او به عنوان یک جانباز شیمیایی، قدرت انجام بسیاری از این کارها را نداشت.

این جانباز شیمیایی می‌گوید: «وقتی من در خانه هستم، انگار باید تمام کارهایی که یک همسر سالم انجام می‌دهد، انجام دهم. ولی من فکر می‌کنم که اگر یک مرد مجروح شود، خانواده او انتظاراتی که از او دارند، انتظاراتی نیست که از یک مرد سالم دارند.»

اما توقعات جامعه هم چنان وجود دارند و زنان جانباز کم‌تر درک می‌شوند و به همین دلیل هم باید وظایفی را که بر عهده‌شان است انجام دهند و شکایتی نکنند.



از سمت چپ: فرح شافعی (خواهر فریده شافعی)، شهلا و خانم فریده شافعی

خانم شافعی به آرامی می‌گوید: «حتی شوهرم هم دلسوزی چندان در مورد بیماری‌ها و بستری شدن‌های متعدد من نشان نداد و این برای من خیلی سخت است.»

بعد از این که مراحل طولانی درمان در تهران تمام شدند، خانم شافعی و خانواده‌اش دیگر به سردشت بازنگشتند و در ارومیه ساکن شدند. خانم شافعی تلاش می‌کرد که شغل سابقش یعنی معلمی را ادامه دهد، اما همراهی و توجه چندان به وضعیت او نمی‌شد.

خانم شافعی خاطره تلخی را در این باره تعریف می‌کند و می‌گوید: «اداره آموزش و پرورش مدتی بعد از حمله من را برای تدریس به یک شهر محروم و دور در بخش انزل فرستاد. من مجبور شدم خودم بارها به اداره بروم و از آنها پرسیدم که واقعا به وضعیت من اهمیتی نمی‌دهند؟!» سرانجام بعد از ماه‌ها بحث و پیگیری،

اداره آموزش و پرورش، گواهی پزشکی کمیسیون پزشکان را پذیرفت و او در ارومیه ماند. خانم شافعی به یاد دارد که: «حتی این شرایط کاری هم برای من سخت بود، ولی همکارانم در مدرسه واقعاً هوای من را داشتند و به من کمک می‌کردند. مثلاً کارهای اداری و کاغذبازی‌ها را انجام می‌دادند یا اجازه می‌دادند که من معلم ذخیره باشم، یعنی فقط وقتی به کلاس بروم که یک معلم دیگر غایب است.» به این ترتیب خانم شافعی توانسته است به عنوان یک معلم، بازنشسته شود.

داستان خانم شافعی، داستان زنان مظلوم بسیاری است که از عوارض ناشی از حملات شیمیایی رنج برده، احساس می‌کنند که فراموش شده‌اند.

خانم شافعی به عنوان یک زن قربانی سلاح‌های شیمیایی معتقد است که: «زنان نسبت به مردان به حمایت بیش‌تری نیاز دارند، مخصوصاً به حمایت‌های روحی.» او توضیح می‌دهد که زنان بیش‌تر قربانی زورگویی و رسوم اجتماعی نادرست می‌شوند. به همین دلیل هم خانم شافعی پیشنهاد می‌دهد که مقامات مسئول باید به فکر این زنان باشند تا آنان بتوانند به راحتی و مستقل زندگی کنند.

خانم شافعی می‌گوید: «شاید دولت بتواند مراکزی را درست کند که این زنان بتوانند در کنار هم در آرامش و امنیت زندگی کنند. منظور من یک مرکز فوق‌مجهز و پیشرفته نیست. فقط کافی است جای امنی باشد که این زنان بتوانند در کنار هم خوشحال باشند.»

با وجود این که خانم شافعی رنج‌های زیادی را تحمل کرده است، اما هنوز هم داستان زندگی خود را با امید برای ما تعریف می‌کند تا نسل آینده آن را به خاطر داشته باشد و از درد رنج ناشی از جنگ و کاربرد سلاح‌های شیمیایی درس بگیرد.

خانم شافعی در مورد پیام خود این‌گونه سخن می‌گوید: «من می‌خواهم به مردم و سران دولت‌ها و سیاستمداران بگویم که در مورد عواقب کارهای خود فکر کنند. ما باید در یک جهان صلح‌آمیز زندگی کنیم.» او هم‌چنان سعی می‌کند که آگاهی مردم را در زمینه عوارض وحشتناک سلاح‌های شیمیایی افزایش دهد. توانایی این زن ریزنقش و قدرت بیان او که از قلب او سرچشمه می‌گیرد، آرزوی او برای جهانی بدون سلاح‌های شیمیایی را به ما نشان می‌دهد.